

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسنده: مینا اسدی

فرستنده: نادرثانی

۲۶ سپتمبر ۲۰۲۰

طلعت بصاری درگذشت



نیازی نمی‌بینم که او را دکتر و استاد و شاعر و پژوهشگر بنامم و شرح اوصاف او را در خطابه‌ای بخوانم. با طلعت بصاری در مدرسه عالی دختران آشنا شدم. پیش از آن که به دانشکده روزنامه‌نگاری بروم دو سال در آنجا درس خواندم. او استاد بود و من شاگرد. ساده، مهربان و دلداره به انسان بود. بسیار زود جذب او شدم. پس از آن که در رشته مورد علاقه‌ام پذیرفته شدم، دیگر با او دیداری نداشتم. می‌دانستم که چه می‌کند و کارهایش را دنبال می‌کردم. اما شور و شورش جوانی، مرا به سمت و سوی دیگری کشید و در دنیای تازه غرق شدم. سالها پس از آن در ستهلم در خانه برادرش، به دیدارش رفتم. از آن پس دوستی ما ادامه یافت. صحبت هائی از راه دور. او در امریکا و من در ستهلم.

طلعت مازندرانی بود. او از بابل و من از ساری و هردو با دریا و جنگل و درخت و مهربانی پا گرفتیم. من مسلمان زاده بودم و طلعت بهائی. او تبعیدی باورش بود و من آزاد و بی‌مذهب؛ اما همانند او - نه به دانش و بینش او - شیفته طاهره قرةالعین بودم. با نام طاهره از راه کتابی که پدرم خریده بود آشنا شدم و از خواندن زندگی‌اش و شعرهایش به او دل بستم. صحبت های من و دوست، بیشتر درباره طاهره بود. هرگز طلعت که از سرشناسان بهائیان بود، با من از مذهب‌اش حرفی نمی‌زد و تبلیغ نمی‌کرد. به طنز می‌گفت: تو راحت را می‌دانی و همه این روده‌ها سرانجام به اقیانوس می‌پیوندند.

در شب شعری که در بوستون داشتم، میزبانان من، غافلگیرم کردند. به‌ناگاه استادم طلعت بصاری را بر صحنه دیدم که درباره شاگردش حرف می‌زد. با مهر و سادگی. آیا من شایسته این بودم که او از نیوجرسی، با بیماری و درد دست و پا و تنگی نفس، بیش از دو ساعت در قطار بنشیند و مرا بنوازد؟ دو روزی که با هم بودیم لحظه‌ای را از دست ندادم. شاگرد کنجکاو شدم، نشسته پیش پای استاد و پرسیدم. از بوستون با او به نیوجرسی سفر کردم و نفهمیدم کی رسیدیم. برادرم مسعود به ایستگاه قطار آمده بود و من از طلعت جدا شدم و این آخرین دیدار ما بود. صحبت های ما از راه دور تا روزی که او توان داشت و می‌توانست ادامه یافت. در راه، دفترم را باز کردم و از او خواستم شعری را که

دوست دارد برایم بنویسد و او شعری نوشت که باید در آوازی خوانده می‌شد. وقتی انیس معین هنرمند ایرانی، در ستهلم در فکر خواندن شعر از چهار زن شاعر بود و از من خواست که شعر مرا بخواند از او نام این چهار زن را پرسیدم او از طاهره، و فروغ و من نام برد. شعر طلعت را به او دادم و پس از اجازه از طلعت و ضبط ترانه او، من نیز پذیرفتم که شعر مرا بخواند.

نام طلعت و طلعت‌ها و مبارزاتشان در میان هیاهوی کرکسان گم شد. طلعت زن ایستاده‌ای که بیش از هشتاد سال در عرصه ادبیات فارسی تلاش کرد و جسم و جان فرسود در همه جای جهان تبعیدی بود. شاهنامه‌شناسی که در میهنش نیز روی خوش ندید؛ تهدید به مرگ شد. همکیشانش را کشتند و به جرم دین و آئینی دیگر شکنجه کردند. او در تبعید نیز مبارزه برای حقوق دگراندیشان را پی گرفت. من این شانس را داشتم که طلعت بصری را از نزدیک بشناسم و تازمترین شعرهایش را با صدایش بشنوم.

«از شمار دو چشم، یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش»

میناسدی - جمعه بیست و پنجم ماه سپتمبر سال دوهزار و بیست
ستهلم زیبا